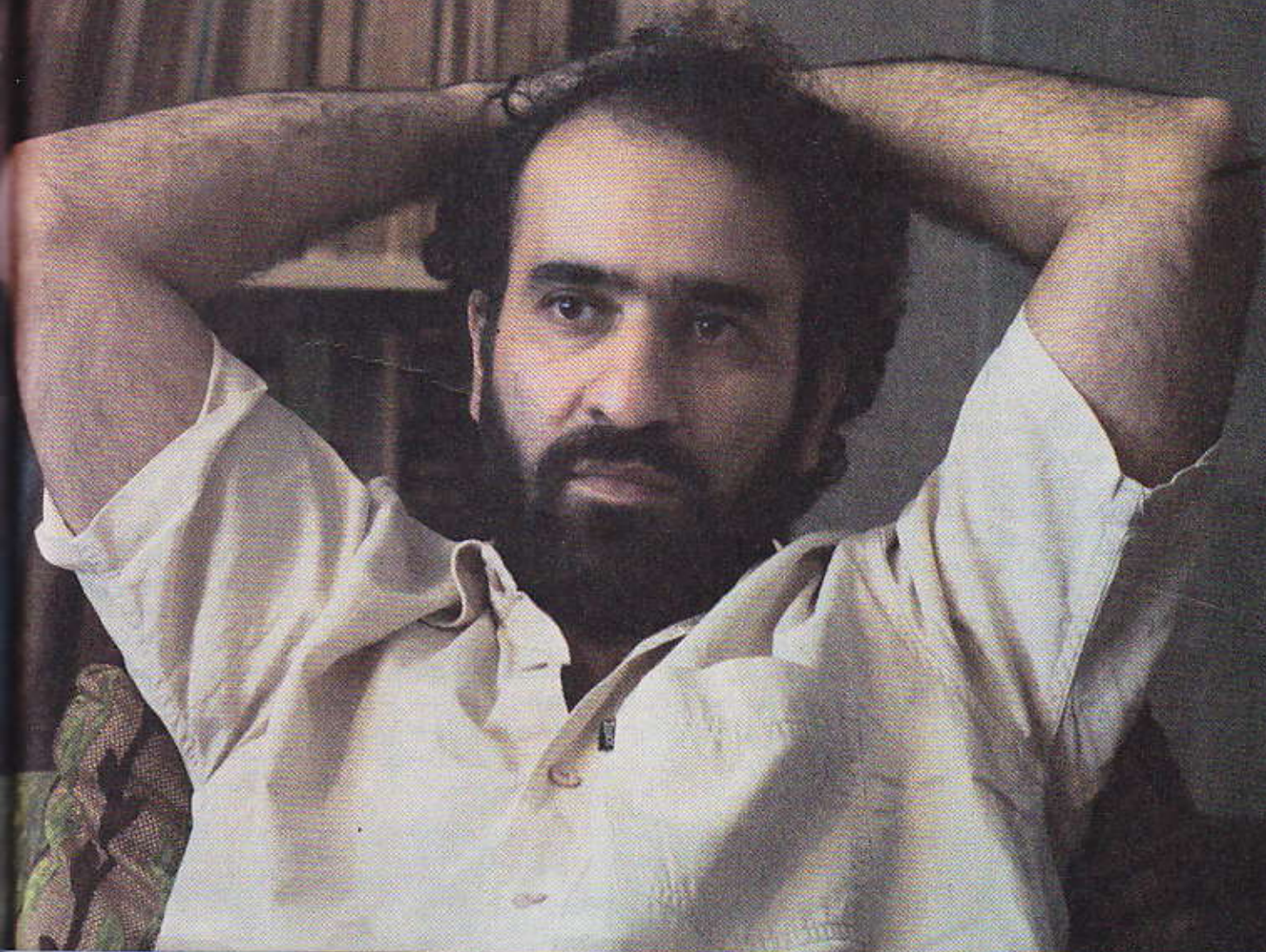


| نویسنده نگران [۵] |

رضا امیرخانی:

سیاست مدارهای ما بی اخلاقند



علی نیلی

همین ابتدا بگویم که اگر مشتاق یک گفت و گوی ادبی هستید، این متن را نخوانید. گفت و گو با بهترین بگویم این گپ، از نویسندگی و دغدغه‌های نوشتن شروع شد. با جریان‌های ادبی پیش و پس از انقلاب ادامه یافت و به تأثیر فضای سیاسی بر کار نوشتن منتهی شد. بهانه گفت و گو، کتاب آخر امیر خانی، سفرنامه افغانستان بود و طبیعی بود که وارد بحث شخصیت برداری و منطقی و رایس داستان‌نویسیم. بگذارم بگویم که نویسنده، آن‌هم در این شرایط سیاسی، حاضر است از دنیای ادبیات خارج شود و از تأثیر باطن بر نوشتن بگوید یا نه؟ اما امیر خانی را مشتاقی یافتیم.

قرار گذاشتیم من بی‌واحه بپرسم و او بدون ملاحظه جواب دهد. بعد حکم و اصلاح کنیم. یعنی از فرمان‌ها اما عملی شد. من بدون واچه و او بدون ملاحظه وارد بحث شدیم. بعد من دلم نماند چیزی را حذف کنیم و او یعنی است خود را سانسور کند. حاصل، به نظر ما که جذاب شده است.

اجتماعی موضوع نمی‌گیرند، می‌گویند من کارم نوشتن است و اگر حرفی داشته باشم، در ملاحظه‌ها می‌زنم. همین افراد در بزنگاه‌های سیاسی اعلام موضع هم می‌کنند و می‌گویند ما به فلان عقیده‌ای می‌دهیم. این در مورد شما بر عکس است. شما در آن بزنگاه‌ها سکوت می‌کنید، اما در مورد مسائل مبتلا به جامعه، مثل مسأله نفت و اکتش نشان می‌دهید. فکر نمی‌کنید این رفتار خلاف عرف، به جایگاه نویسندگی تان ضربه بزند؟

از دید من، وظیفه روشنفکر یا دست‌کم، ویژگی بارز روشنفکر، بیان حقیقت مکتوم است. روشنفکر باید چیزی را بگوید که اولاً از جنس حقیقت است و در ثانی در نظر مردمان، پنهان باشد. یسازند، یا نخواهند که بگویند.

مکتوم باشد، من دوست دارم به این ویژگی دست پیدا کنم. روزی که همه دارند راجع به موضوعی حرف می‌زنند، حرف زدن، امضاء پای بیانیه جمعی است که به گمانم، کاری غیر روشنفکرانه است. شب انتخابات، حقیقت

مکتومی وجود ندارد. همه دارند فریاد می‌کشند و پاره‌هایی از حقیقت، خرده‌هایی از منافع و خرده‌هایی از وقایع را که به دست آورده‌اند، فریاد می‌کشند. آن شب، وقت حرف زدن نیست، حرف زدن مال وقتی است که شما حقیقت مکتومی پیدا کنید. در بسیاری از این نقاط تاریخی و اجتماعی ما که شما به آن بزنگاه‌ها اطلاق می‌کنید، من حقیقت مکتومی نمی‌بینم. همه حرف‌ها را همه مردم از آدم‌های فرهنگ‌ناخیز فرهنگی بلدند. آن روزها به نظر من، اصلاً وقت حرف زدن نیست.

غبارها که می‌خواهد...

نه، مسأله من غبار نیست. مسأله من، اینست که باید وقتی حرف بزنم که نکته نویی، حقیقت مکتومی برای جامعه داشته باشم.

چرا روزنامه‌نگاری نمی‌کنید؟

احساس می‌کنم که حرفم باید ماندگاری بیشتری داشته باشد. ضمن این که هیچ شرفی قائل نیستم برای کاری که دارم انجام می‌دهم. بهتر است بگویم که این کار را بلدم. روزنامه‌نگار باید برای امروز موضع بگیرد، من کارم این نیست. دوست دارم چیزی بنویسم که چند صبحی، ماندگاری‌اش از روزنامه بیشتر باشد. از آن جبهه‌طلبی‌های مرسوم، از آن سوی‌ای بی‌سماقی و ژورنالیستیک که بارها بر

شما هم در مقدمه‌ای که بر «جانستان کابلستان» نوشتید و هم در اغلب صحبت‌هایی که دارید، بر وجه نویسندگی خودتان تأکید می‌کنید. آیا تعریف‌تان از رضا امیر خانی، رضا امیر خانی نویسنده است؟ و اگر نویسنده است، داستان‌نویس است یا نویسنده‌ای که به اقتضای شرایط می‌نویسد؟

سعیدی گفت «بنده را نام خویشتن نبود، آن‌چه ما را لقب دهند، آنیم». این چیزی است که دیگران باید بگویند. من، دست بالا می‌توانم بگویم که مثلاً الان مشغول به چه کاری هستم. این که دیگران مرا به چه نامی صدا بزنند، مسأله من نیست. کار من فعلاً نوشتن است. این که چه می‌نویسم، کاملاً بستگی به روزگار اطرافم دارد. خودم

همواره دوست دارم قصه بنویسم. هر کاری که دست گرفتم، ابتدا طرح قصه در ذهنم بوده، اما به‌طور طبیعی بعضی از این کارها، قابلیت تبدیل به داستان را نداشته‌اند؛ به‌عنوان مثال، کاری دارم به‌نام «نفحات نفت» که وقتی

می‌خواستم آن را بنویسم، در ذهنم قصه راجع به یک مدیر دولتی یا به قول خودم، مسئول سه‌لثی بود. بعد شروع کردم به نوشتن و دیدم درام در نمی‌آید و خیلی بیشتر از یک قصه حرف دارم. بنابراین تبدیل شد به مقاله. به‌هر حال فنی که نصفه نیمه بلدم، احتمالاً قصه‌نویسی است.

با این اوصاف، چرا نفحات نفت یا جانستان کابلستان را در اما تیزه و تبدیل به داستان نکردید؟

در نفحات نفت گفتم که، نشد! در داستان، ایده‌ها نمی‌توانند از یک حدی بیشتر باشند. وقتی تراکم ایده داشته باشید، داستان خوبی شکل نمی‌گیرد. از آن طرف، بعضی از قسمت‌هایی که در نفحات وجود دارد تکرار بدیهیات است و آن پیچیدگی لازم برای نوشتن قصه را ندارد. مردم چنین شخصیت‌های ساده و جاهل به بدیهیات را در روزنامه باور می‌کنند، اما در قصه باور نمی‌کنند. بسیاری از شخصیت‌های سیاسی ما در روزنامه‌ها باورپذیرند و ما اشتباهات نشان را قبول می‌کنیم، اما در داستان نمی‌توانیم چنین شخصیتی را با این همه اشتباه قبول کنیم. از این جهت داستان به حقیقت نزدیک‌تر است و از واقعیت دورتر.

اغلب نویسندگان وقتی در برابر این سؤال قرار می‌گیرند که چرا در پاره مسائل مبتلا به سیاسی و فرهنگی و

از داستان‌های در نطفه خفته شده مایه‌تر عمر کند!
شاید سسؤال را بد پرسیدم. منظورم این بود که شما
روشنفکر را در بزرگراه‌های سیاسی اجتماعی یک
گزارشگر می‌دانید؟ یعنی روشنفکر باید حقیقت مکتوم
را به مردم خود گزارش کند؟

نه، من فقط ایسن را نمی‌خواهم. به نظر من، حقیقت عمیقی
دارد که کشف آن از یک نگاه گزارشی بر نمی‌آید. بیان
حقیقت مکتوم، یعنی باز کردن یک افق و ایجاد یک سعه
وجودی برای مخاطب، نه الزاماً یک گزارش صرف.

**آثار داستانی و آثار غیر داستانی امیر خانی داستان نویس،
اختلاف معنی داری یا هم ندارند. ایسن را مانع از
شناخته شدن به عنوان یک داستان نویس نمی‌دانید؟**

در حقیقت تأکیدی بر ایسن موضوع ندارم. من می‌دانم
که تعدادی کار در دست دارم و باید انجام دهم. دارم به
میان‌سال‌های نزدیک می‌شوم و چیزی که در این سن فهمیدم،
این است که از صبح تا غروب باید کار کنم و زمان را گرامی
بدارم. کارم هم فعلاً فقط نوشتن است. این که بعد از آن به
من دیگران چه می‌گویند، خیلی مهم نیست. اگر بخوام
به این موضوع فکر کنم، از کار اصلی‌ام ساز می‌مانم. من
به هیچ عنوان به این فکر نمی‌کنم که داستان‌نویس شناخته
می‌شوم یا نویسنده. حتی اگر بخوام ناشر مسلکانه به
قضیه نگاه کنیم، موقع نوشتن حتی به «برنده» رضا امیر خانی
هم فکر نمی‌کنم. در صورتی که ناشرها می‌گویند که
اگر قضیه نویسی‌ات از بین برود، مقاله‌هایت را هم کسی
نمی‌خواند. به هر حال، همیشه به آن چیزی فکر می‌کنم که
مرا قلقلک می‌دهد برای نوشتن. خواه داستان، خواه مقاله،
خواه هر کار دیگری. مثل زوریای یونانی کازانتزاکیس که
شب کنار ساحل، شروع کرده بود به ورجه‌ورجه کردن
کنار آتش و می‌گفت انتقال این مفهوم نه با شعر شدنی
است، نه با حرف، نه با موسیقی. فقط باید ورجه‌ورجه کرد.
شاید روزی هم ورجه‌ورجه کنم!

**یعنی یک دغدغه در شما ایجاد می‌شود و شروع به
نوشتن می‌کنید؟**

بله، و آن دغدغه حتماً از من و برند من و نظر دیگران راجع
به من، مهم تر است. نمی‌دانم انگار کمی مغرورانه می‌گویم
(من زیاد دارم!)، ولی اصلش شبیه به همین است.

**حالا بگذارید سسؤال را کمی توضیح دهم. من به عنوان
یک روزنامه‌نگار وقتی می‌خواهم گزارش سیاسی
بنویسم، روی موضوع کار می‌کنم. در عین حال
گزارش فرهنگی هم می‌نویسم و حوزه تخصصی‌ام هم
اقتصاد است. نمی‌دانم عکس‌العمل خواننده چیست
وقتی امضای من را پای یک گزارش سیاسی می‌بیند،
پای یک گزارش فرهنگی و یک مطلب اقتصادی هم
می‌بیند. می‌گوید این آدم باسواد است یا این که چرا
این قدر حرف می‌زند؟ یعنی این دغدغه را دارم که حالا
مخاطب چه نسبتی با من پیدا می‌کند؟ قاعدتاً این باید
برای نویسنده مهم تر باشد. شما اصلاً به این فکر کردید
که مخاطب چه مواجهه‌ای با رضا امیر خانی دارد؟**

مخاطب من، مخاطب ایرانی است و ما همه در یک
فضا زندگی می‌کنیم، در فضای ایران. ما سراغ همه چیز
می‌رویم و خوش اقبالی این که در بعضی از این موضوعات
هم موفق هستیم. سوگ مندانه باید گفت که دلیل این
خوش اقبالی، موفقیت ما، توسعه نیافتگی کشورمان

است. اگر مخاطبان از یک کشور توسعه یافته باشد، شما
نمی‌توانید در دو بخش قلم بزنید، برای این که در آن بخش،
متخصص تر از شما هم پیدا می‌شود و خود شما تصمیم
می‌گیرید که این کار را انجام ندهید. هم من در چنین
وضعیتی زندگی می‌کنم و هم مخاطبم. بارها گفته‌ام که من
اصلاً افغانستان‌شناس نیستم. مگر می‌شود با تجربه یک
سفر کوتاه، آدم احساس کند که راجع به افغانستان خیلی
زیاد می‌داند؟ اما آن‌قدر خلائی که راجع به افغانستان وجود
دارد و این حقیقت که مردم بسیار کم می‌دانند، اختلاف
پتانسیل ایجاد می‌کند تا من چنین کتابی را بنویسم. اگر
آدم‌هایی که با افغانستان مراد ذات زیادی داشتند وظیفه
فرهنگی خودشان را انجام می‌دادند و مثلاً ۲۰ کتاب
خوش خوان راجع به افغانستان داشتیم، آیا آن وقت کسی
مثل من به این نتیجه می‌رسید که راجع به افغانستان مطلب
بنویسد؟

اصلاً به خودش اجازه نمی‌داد.

بله، به خودش اجازه نمی‌داد و وارد این فضا نمی‌شد.
اگر این جای خالی وجود نداشت، من هرگز وارد این
حوزه نمی‌شدم. چرا وارد حوزه‌های دیگر و فضاهای
سیاسی نمی‌شوم. برای این که در این حوزه‌ها، خیلی زیاد
حرف زده می‌شود. ولی راجع به افغانستان با این که خیلی
واجب است، هیچ کسی حرف نمی‌زند. وقتی صفحات
نفت را نوشتیم، خیلی نگران بودم به این دلیل که من اصلاً
آدم اقتصادی به معنای آکادمیک کلمه نیستم. بعد تر دیدم
که در محافل آکادمیک هم از کتاب استقبال شد و چند
استاد اقتصاد دانشگاه بر این کتاب نقد مثبت نوشتند. این
نشان می‌دهد که این فضای خالی وجود داشته. یعنی ما
بلند نبودیم این فضای خالی را پر کنیم. مفاهیم بدیهی
اقتصادی را همگانی کنیم. معنای روشن‌فکر همین است
که حرف آکادمیک را به زبان ساده بیان کند، همگانی کند.
اگر این کار انجام شده بود، چرا من باید صفحات نفت را
می‌نوشتیم؟ از تفحات نفت، مطلبی بدیهی تر وجود ندارد،
اما همین حرف را ما به مردم مانگفته‌ایم. اگر این فضا پر
شده بود، قطع بدانید که من واردش نمی‌شدم و قصه‌ام را
می‌نوشتیم. همان طور که شما در مطبوعات، وقتی کسانی
قوی تر از خود می‌بینید،
وارد آن حیطه نمی‌شوید.
ما با فضای خالی رقابت
می‌کنیم. صادقانه باید
گفت که پسر روزی ما،
مدیون رقابت با فضای
خالی است. این فضا اگر
پر باشد، نمی‌شود این طور
برخورد کرد.

من می‌بینم راجع به افغانستان، هیچ کس چیزی
ننوشته است. شما ۱۰ مقاله راجع به افغانستان پیدا کنید یا
دو کتاب خوب به من نشان بدهید. اگر حسین جعفریان
راجع به افغانستان می‌نوشت، اصلاً مثل منی هزار سال
دیگر نمی‌توانست در این زمینه چیزی بنویسد. آن
یادداشت‌های «چکر در ولایت جنرال‌ها» عالی بود، ولی
حتی همین‌ها هم جمع‌آوری نشد. خودم بارها رفتم و از
او خواستم بنویسد. اگر او می‌نوشت، من یا نمی‌نوشتیم یا
مجبور بودم خیلی بهتر از این بنویسم برای این که باید با
آن اثر درخشان رقابت می‌کردم. باید چیزهای دیگری را
می‌دیدم که او ندیده بود.

**خوب در این شرایط یک سؤال اساسی پیش می‌آید!
ترجیحات امیر خانی چیست؟ ما از این بی‌دقتی‌ها در
فضای فرهنگی مان زیاد داریم. چرا مثلاً به عراق ترفند
و در مورد آن ننوشتید؟**

اتفاقاً رفتم. اما آن حقیقت مکتوم را پیدا نکردم. در افغانستان
پیدا کردم. شاید به دلیل تشابهات فرهنگی بیشتر.

**از این بحث خارج شویم. شما یک سیاه از کتاب‌هایی
که باید خواند و منتشر کردید. اگر الان بخواید چنین
چیزی منتشر کنید، آن را تغییر می‌دید؟**

بله، آن فهرست متعلق به حدود ده سال پیش بود. در این
۱۰ سال آن قدر زیاد کار منتشر شده که بتوانیم در آن صد
کتاب، ۲۰ تایی را جایه‌جا کنیم.

**فکر می‌کنم در آن لیست، شما نام ۱۰۹ کتاب را آورده
بودید که ۱۹ تا پیش کار ایرانی است. واقعاً نسبت ما با
ادبیات جهان این گونه است؟**

اگر بخوایم واقع بین باشیم، کمتر از این است. یعنی اگر
بخوایم واقع بینانه به مخاطب توضیح دهم که جایگاه
رمان فارسی در کجاست، نسبت آن قطعاً کمتر است.
یعنی در ازای صد رمان خارجی، من به زحمت می‌توانم
پنج رمان ایرانی خوب را معرفی کنم. خودم رمان‌نویسم
و باید دفاع صنفی کنم، ولی این هم شبیه به سایر مسائل
روز است. اگر بخوایم صد آرمیبل یا دستاوردهای روزی
دیگری از بشر را معرفی کنیم، متأسفانه شرایطمان چندان
خوب نیست. نسبت ۱۹ به صد هم نسبت قابل‌اعتنایی
است و امیدوارم که حقیقتاً در این شرایط قرار داشته باشیم.
با این حال، چون من به‌طور طبیعی نسبت به رمان فارسی
تعصب دارم، فکر می‌کنم با دستکاری بشود چهار پنج نام
دیگر به آن فهرست اضافه کرد.

**تحلیل شما از فراز و فرودهای ادبیات داستانی در
بعد از انقلاب چیست؟ به نظر تان آیا روند رو به رشد
داشته است؟ و بی‌تعارف بگویید آیا این روند رو به رشد
حاصل انقلاب بوده یا یک روند تاریخی که قاعدتاً رخ
می‌داده؟**

تعارف که نداریم. اگر
بخوایم دربار ادبیات
داستانی بگویم، به نظر
می‌رسد ادبیات داستانی
پیش از انقلاب ما دو شاخه
عمده موفق داشته‌است.
یک شاخه از آن، تحت تأثیر
ادبیات راست جهان بود

**ما نویسنده‌ها، داریم خودمان را به در و دیوار می‌زیم
تا این الگو را پیدا کنیم. از این جهت انقلاب اسلامی
حتی بر کشورهای دور و بر ما هم تأثیر گذاشته. اورهان
پاموک با اینکه هیچ نسبتی با جریان اسلام‌گرای ترکیه
ندارد، در الگویی که در «قام من سرخ» دنبال کرده،
کاملاً با الگوی نویسندگان پیشین ترکیه متفاوت است**

و به یک معنا، ترجمه‌ای بود از ادبیات دنیا با یک فاصله
زمانی. یعنی با یک فاصله زمانی، ادبیات دنیا را باز تولید
می‌کردیم. این بخش شامل ادبیات غیر آرمان‌گرا می‌شود.
یک ادبیات آرمان‌گرا هم داریم که منحصر به ادبیات
چپ است و اتفاقاً آثار بسیار درخشانی در آن داریم، اما
نمی‌توانستیم در الگو و ژرف‌ساخت ادبیات چپ دنیا،
هیچ تغییری ایجاد کنیم. به یک معنا، مثل صنایع مونتاژ از
آن ژرف‌ساخت پیش ساخته استفاده می‌کردیم و بر اساس
آن قصه می‌نوشتیم.

هرگز کسی نمی‌تواند نقشی را که آقای دولت‌آبادی با
کلیدر داشتند، فراموش کند. کلیدر به نظر من، محصول

جریان لائیک ترکیه وصل می‌شود، در الگوی که در «نام من سرخ» دنبال کرده، کاملاً با الگوی نویسندگان پیشین ترکیه متفاوت است. احساس می‌کنم ترک‌ها در بسیاری از زمینه‌های اجتماعی شان مثل حکومت، دموکراسی و فرهنگ با گشایشی که ایده‌های انقلاب اسلامی در اذهان ایجاد کرده، امروز از ماسقت گرفته و جلو زده‌اند.

دارید ادعا می‌کنید که انقلاب اسلامی، یک الگو برای نویسندگان ایجاد کرده که حتی از مرزهای ایران عبور کرده. درست متوجه شدم؟

از این جهت کار ساده‌ای مانند «کوه مر احمدا» محمد رضا بایرامی، الگوی جدیدی به ما می‌دهد. این داستان وارد فضای روستا می‌شود، اما از الگوی چپ تبعیت نمی‌کند. من این را خیلی مهم می‌دانم. شاید این داستان مهم‌ترین داستان ما نباشد، اما این الگو مهم‌ترین الگوی ماست. به نظر من، همه ما نویسنده‌ها، داریم خودمان را به در و دیوار می‌زیم تا این الگو را پیدا کنیم. از این جهت انقلاب اسلامی حتی بر کشورهای دور و بر ما هم به این معنا تأثیر گذاشته. من می‌خواهم بگویم اوزهان پاموک با این حال که هیچ نسبتی با جریان اسلام‌گرایی ترکیه ندارد و بیشتر به

آن دوره است، گرچه بعد از انقلاب منتشر شد. اما به سراغ کارهای یاشار کمال هم که می‌روم، می‌بینم انگار ژرف‌ساخت این دو نویسنده، یکی است و انگار از یک مکان آورده شده‌اند. بسیار شبیه‌اند. البته مسأله از روی هم نویسی مطرح نیست. برای این که شرایط آن زمان، اصلاً به گونه‌ای نبوده که بخواهیم چنین نسبت کذبیه را به آنها بدیم. این شباهت نشان می‌دهد که آشنخوور تفکر ذهنی دو نویسنده چپ در این گوشه عالم شبیه به هم است، یعنی وقتی نویسنده ترک می‌نویسد، چیزی می‌شود شبیه به «اینجه‌ممد» و نویسنده ما وقتی می‌نویسد، می‌شود «گل محمد». به نظر من این دو، یک شخصیت‌اند و ضعف عمده ادبیات داستانی پیش از انقلاب ما همین است. در قسمت ادبیات غیر آرمان‌گرای آن دوره هم به همین نسبت شما می‌توانید الگوها را خیلی زود پیدا کنید. «گفت و گو با سایه» خسرو سبتایی یکی از کارهای خیلی خوبی است که نسل جوان ما برای شناخت هدایت، باید آن را بخواند. واقعا آقای هدایت، تحت تأثیر فرهنگ فرانسه است. منتها از آنجا که در آن روزگار، فاصله زمانی فرهنگ‌ها با هم زیاد بود، به طور طبیعی کارهای آقای هدایت می‌توانست برای ما جذاب باشد.

امروز دیگر این فضا وجود ندارد. امروز یک فیلم هنوز روی پرده سینماهای آمریکاست و ماسی دی آن را در خیابان‌های تهران می‌بینیم. بنابراین نمی‌توانم به این راحتی‌ها بپایم و از یک کار غربی یا یک کار شرقی تقلید کنم. گذشته از این و به معنایی دیگر به نظر من انقلاب اسلامی، پدیده مهمی در ادبیات است که توانست به ما یاد دهد که ژرف‌ساخت‌های خودمان را دنبال کنیم. شاید هنوز به هیچ‌جا نرسیده‌باشیم و در یک مرحله جنبی ادبیات ایرانی زندگی کنیم، اما به نظر من این جسارت را انقلاب اسلامی به ما داد و این جسارت نه فقط در نویسندگان موافق انقلاب اسلامی، بلکه در نویسندگانی که حالا نسبتی هم با اصل انقلاب ندارند، به وجود آمد.

منکر تأثیر این الگوها بر ادبیات داستانی بعد از انقلاب که نیستید؟

نه، به نظرم بسیاری از الگوهای قصه‌نویسی بچه‌های انقلاب در دهه ۶۰، به شدت تحت تأثیر تنها الگوی آرمان‌خواه جهان، یعنی جریان چپ بود. عمده قصه‌های ما بعد از انقلاب در فضای روستایی است، فقط نقش آن آدم حزبی آرمان‌خواه را که وارد روستا می‌شود و معمولاً پشه‌دوز یا دوره‌گرد بوده، دادیم به یک روحانی. اما فضای قصه، فضای چپ بود. قصه‌های چپ هم به دلیل ساده‌انگاشتن جهان، معمولاً الگوهای ثابتی دارد. یا فضای روستا و دعوی رعیت و از باب بود یا اگر قصه در شهر اتفاق می‌افتاد، هیچ وقت وارد فضای شهر نمی‌شد و شخصیت‌ها در یک خانه اجاره‌ای، همه در کنار هم زندگی می‌کنند. این الگو از همسایه‌های احمد محمود و سنگ‌صبور چونک تا گوزن‌های کیمیایی ادامه پیدا می‌کند و حتی به مخملیاف دهه ۶۰ هم می‌رسد، یعنی ما صاحب دنیای خودمان نبودیم و معماری دنیای ما را از جای دیگر گرفته بودیم. اگر در این باره بیشتر بخواهم توضیح دهم، می‌گویم «هم‌نواپی شانه ارکستر چوب‌ها» هم با این که در فرانسه امروز اتفاق می‌افتد و متعلق به دهه هشتاد شمسی است، اما همین فضا را دارد. به بیان دیگر، ذهن‌هایی که در فضای چپ آموخته و یاد گرفتند، هنوز با این الگوها می‌نویسند.



من می‌خواهم بگویم نطفه انقلاب اسلامی در ایران منعقد شد، اما اصلاً معلوم نیست که در ایران هم متولد شود. شاید این نطفه در چنین دیگری رشد کند و آن چنین به نظر من، ترکیه است. یعنی امروز ترکیه در فهم دموکراسی و در فهم دنیای مدرن، بسیار از ما جلو تر است.

الگوی در حال تولد است و همه دارند روی این الگو کار و برای درآمد آن، تلاش می‌کنند. یعنی من این کار را انجام می‌دهم، ابو تراب خسروی هم در حال پیدا کردن الگوی خودش است، دیگران هم همین‌طور. این جسارت که ما وارد الگوهای جدید شویم، الگویی‌هایی که برآمده از خودمان و به یک معنا بومی است، به نظر من یک اتفاق خیلی بزرگ و یک دستاورد خیلی با ارزش است. شاید این دست و پا زدن‌ها به هیچ‌کجا نرسد، اما به نظر من، نباید از چمندی این تلاش را فراموش کنیم.

برویم سراغ مرزبندی‌هایی که وجود دارد. شما این مرزبندی بیس معتقدین و غیر معتقدین به انقلاب در بین اهالی فرهنگ را به رسمیت می‌شناسید؟

مرزبندی همیشه وجود دارد، اما قسمت عمده‌ای از مرزبندی‌های ما به دلایل غیر حرفه‌ای به وجود آمده است. یعنی وقتی ما در فضای رقابت غیر حرفه‌ای بوده‌ایم، این مرزبندی‌ها تندتر و محکم‌تر شده است. ضمن این که به نظر من، ذهن‌های بسته بعضی از دوستانی که با انقلاب نسبت پیدا نکردند هم در فتور سازی این کلاه‌ها نقش داشته است. روزگاری ناشرهای ما وارد یک دسته‌بندی می‌شدند، اما امروز این دسته‌بندی حداقل در صنعت نشر کاملاً از بین رفته است. این اتفاق مبارکی است. ناشرهایی امروز به من پیشنهاد کار می‌دهند که مطمئناً مثلاً ۱۰ سال پیش اصلاً نامی توانستم همکاری داشته باشیم. این فقط به دلیل حرفه‌ای‌تر شدن فضا است. نه من از آرمان‌هایم دست برداشته‌ام و نه آن‌ها از آرمان‌هایشان پشیمان شده‌اند. برعکس، ما فهمیدیم که در فضای کار حرفه‌ای، عقاید ما می‌تواند محترم باشد و می‌توانیم با احترام به عقاید دیگری، با هم کار کنیم.

آن آرمان‌ها با هم تراحم دارد یا ساخته ذهن‌ها و جو سیاسی است؟

در بعضی از قسمت‌ها می‌تواند تراحم داشته باشد. اگر من بخواهم با یک نویسنده ضد انقلاب کتاب مشترک بنویسم، حتماً آرمان‌هایمان تراحم دارد، ولی وقتی قرار است در موضوعات فرهنگی، یک کتاب من بنویسم و یک کتاب او، به نظر من به این راحتی‌ها تراحم با هم نداشته باشد.

قسمتی از این تراحم‌ها هم به فضای سیاسی برمی‌گردد که ساز به فضای فرهنگی مربوط نیست. قسمت دیگر برمی‌گردد به مرزهای خودساخته که به دلیل فضاهای غیر حرفه‌ای به وجود آمده است. اگر فضاها حرفه‌ای شوند، یعنی نویسنده و ناشر قرار داده‌های حرفه‌ای داشته باشند، و برای مردم بنویسند، نه برای دولت فعلی یا قبلی یا دولت خارجی یا باند کوتاه فکر دور و بری، به‌طور طبیعی، بسیاری از این مرزهای دروغین شکسته می‌شود. در نفعات نیست توضیح داده‌ام، اختلاف بین کسانی که برای مردم می‌نویسند و کسانی که برای مردم نمی‌نویسند. متأسفانه امروز تعداد کمی از ناشران دولتی سعی می‌کنند که این فضای صنعت نشر را به هم بزنند، تحت عنوانی مثل ناشران انقلاب اسلامی که البته این نگاه‌های دولت‌ساخته



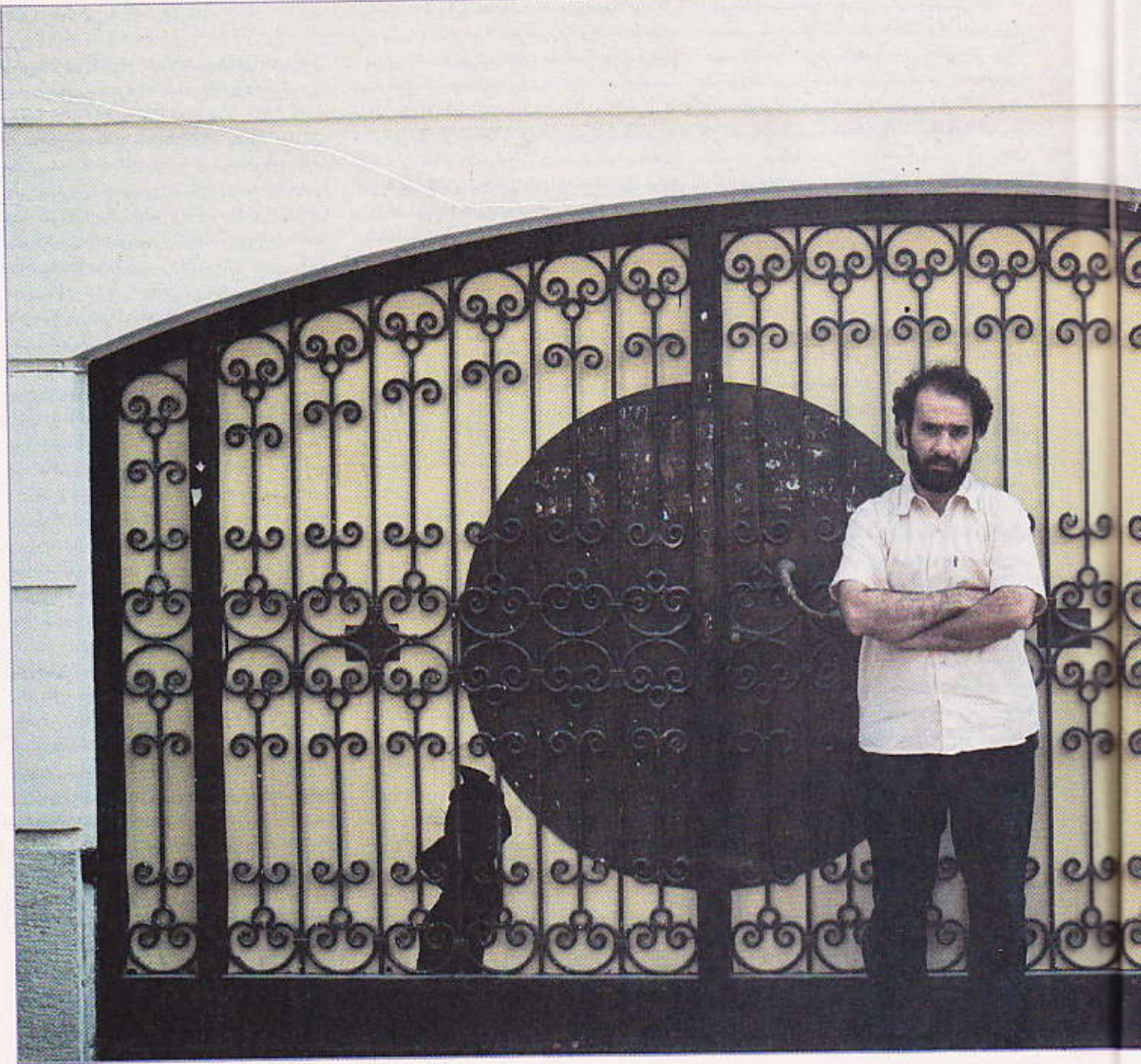
باعث شده شأن تولید و بالندگی فرهنگی رعایت نشود. آن روش‌فکر وقتی می‌بیند یک نظام سیاسی ترجیحات غیر حرفه‌ای دارد، قاعدتاً واکنش نشان می‌دهد. یک واکنش این می‌شود که چرا کار من حداقل شش ماه در ارشاد می‌ماند و امیرخانی سه روزه مجوز می‌گیرد. او نتیجه می‌گیرد که حتماً زد و بند داشته‌ای و از همین جا مرزبندی شکل می‌گیرد.

به نظر من، بسیاری از این‌ها در حقیقت اختلافات اصولی نیست، اما می‌شود به این اختلافات غیر اصولی هم متصفانه نگریست. گرفتن مجوز، بخشش از حق یک نویسنده است. من با گرفتن مجوز کتابم، حق هیچ‌کس را ضایع نمی‌کنم. حتی با سریع‌تر گرفتن آن، باز حق کسی را ضایع نمی‌کنم. حتماً هم برای گرفتن مجوز کتابم و برای

بی‌توجه به مردم و هنرمندان اصیل، چندان دوام نمی‌آورند و می‌روند در بایگانی چیزهایی مثل جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی و از این قبیل، که هیچ نویسنده و هنرمند اصیل انقلاب اسلامی حاضر به همکاری با آنها نشد.

واقعیت آن است که بین من و هر نویسنده انقلابی دیگری هم مرز وجود دارد و من مدام در حال بازسازی مرزهای خودم هستم، کما این که دیگران هم مرزهای خود را بازتعریف می‌کنند. اما این دلیل نمی‌شود که بخواهیم با کسی مخالفت صغی کنیم. برعکس وقتی فضا حرفه‌ای شد، امکان همکاری‌های صغی هم به وجود می‌آید.

متأسفانه غلبه فضای سیاسی بر فضای فرهنگی خیلی شددید و عمیق است و بی‌تعارف در جاهایی دولت



است، نه گفت و گو با مخالفان!

گفت و گوی صنفی هم شکل نمی گیرد؟

نه کانون نویسندگان و نه انجمن قلم، هیچ کدام در این زمینه فعالیتی ندارند. هیچ تشکل صنفی هم در این میان وجود ندارد. شاید یکی از دلایلی این باشد.

این دغدغه را دارید که فضای مفاهیم شکل بگیرد؟

دیگر نه، حالا فقط دغدغه‌ام این است که کتابم را بنویسم و به این موضوع اصلاً فکر نمی‌کنم. شاید ۱۰ سال پیش این دغدغه را داشتم که یک تشکل صنفی راهبری کنم تا افرادی با سلیقه‌ها گوناگون بتوانند در آن حضور داشته باشند و مشکلات صنفی‌شان را با کمک یکدیگر حل کنند.

این تفکر الاکلنگی یا دو قطبی، از فضای سیاسی ناشی می‌شود. در فضای سیاسی، ما همیشه سعی داریم همه چیز را دو قطبی کنیم. این هم ناشی از غلبه سیاست بر همه چیز، چه بخواهیم و چه نخواهیم، است.

دوگانگی‌ها و مرزهایی وجود دارد، اما این‌ها به این معنا نیست که مشکلات صنفی ما قابل حل و فصل نیست. به نظرم می‌آید امکان گفت و گو در مسائل صنفی قطعاً وجود دارد، اما در مسائل دیگر، شاید اصلاً گفت و گو امکان‌پذیر نباشد، چون به‌طور طبیعی، من علائق و آرمان‌هایی دارم و دیگران هم علائق و آرمان‌های دیگری دارند. نه امکان گفت و گو در این قصه هست و نه مطلوبیتی در آن. من هرگز نمی‌خواهم راجع به آرمان‌هایی با کسی گفت و گو با مصالحه بکنم. وظیفه من تأثیر گذاری بر جامعه مخاطبانم

مطالبه این حق از هر ابزاری که داشته باشم، استفاده می‌کنم. اگر من تلاش کردم که جایزه‌ای ببرم و یا سعی کردم کاری کنم که بسا بودجه بیت‌المال کتابی از من خریداری شود، حتماً دارم حق کسی را ضایع می‌کنم و این مصداق یک کار ظالمانه است، اما این که من مجوز کتابم را بگیرم، حق من و حق هر نویسنده دیگری است. بنابراین من فکر می‌کنم برخی از این مسائل برمی‌گردد به غلبه نگاه هیجانی به مقولات.

چرا این اختلافات به قول شما غیر اصولی، از طریق گفت و گو حل نمی‌شود؟ چرا همیشه باید این تصور در جامعه باشد که طیف کانون نویسندگان و طیف انجمن قلم، رو در روی هم‌اند؟

اما امروز دیگر این، مسأله من نیست.

به این فکر نمی کنی که کمک کنی کتاب آقای ایکس زودتر مجوز بگیرد یا مثلاً مانع لغو پروانه ناشری شوی؟

این در حوزه مسائل شخصی من است و دلب من هم همین است که اگر کاری که از دستم برآمد انجام دهم، اما به این به عنوان یک وظیفه روشنفکرانه و دغدغه شخصی نگاه نمی کنم، چون قطعاً مرا از نوشتن باز می دارد. پیش آمده که ارشاد کار مرا ممیزی کرده است و فکرم به شدت ناراحت است، در همین شرایط، دوستی تماس می گیرد که مشکلتش در ارشاد راحل کنم. بدترین چیز این است که او اصلاً باور نمی کند که من با ارشاد مشکل داشته باشم. خبر یکروزه مجوز گرفتن بی و تین را، که درست هم نبود، چه کسی به مطبوعات داد؟ قطعاً من که چنین چیزی را نمی گویم، چون به نفعم نیست. گروهی بودند داخل ارشاد که می خواستند به این کتاب مجوز ندهند و ممیزهاشان هم مثل گرگ گرسنه منتظر کتاب بودند. بعداً همان هاشاکی شدند که چرا این کتاب مجوز گرفته است و آن خبر پخش شد. سر تفحات نفت هم متأسفانه همین باند، گرفتاری درست کردند و جالب است که حالا بعد از بیرون رفتنشان از مجموعه، نشسته اند و روشنفکرانه آمار و عملکرد می دهند اما می خواهم بگویم این تصور که تا کاری از من به ارشاد می رود، مجوز می گیرد و باسلام و صلوات مجوز را در خانه می آورند، از اساس غلط است.

پس صابون ممیزی به تن شما هم خورده. پیشنهادتان برای حل مشکلی که گریبان همه را گرفته چیست؟

به نظر من، تنها راه حل مسأله ممیزی و اصولاً مسائل مربوط به وزارت ارشاد، شفافیت است، یعنی همین طوز که صنعت سینما یک صنعت حرفه‌ای است و کارگردان می تواند با ممیز فیلم‌های سینمایی ارتباط مستقیم داشته باشد. این اتفاق باید در حوزه نشر هم بیفتد. یعنی ممیز نباید جلو و با آدم صحبت کند. نه جلو من، که جلو افکار عمومی. اگر این اتفاق بیفتد، خیلی از مسائل حل می شود. فساد می‌آموزد در امر ممیزی به دلیل پنهان کاری وجود دارد، متأسفانه گسترده است. فساد، واقعا وجود دارد و بعضی از ناشرها می توانند بروند و زدوبند کنند. یک کار اقتضاح دیدم و از ناشرش پرسیدم این را چرا منتشر کردی و اصلاً فروش دارد؟ گفت نه، اما نویسنده اش، فلان کتاب پرفروش مرا از ارشاد در آورده است.

شفافیت ملزومات دیگری دارد؛ مانند این که ممیز باید با جریانات ادبیات داستانی آشنا باشد و بفهمد داستان چیست؟ چه می گوید و چرا می گوید؟ پس باید برویم به سمت تخصصی شدن که نمی دانم فضای وجود دارد یا نه؟

وجود ندارد، ولی باید به وجود بیاید. یعنی به نظر من، این اتفاق خوبی است. این که من ممیز را ببینم، بهتر از این است که نبینم و با یک کاغذ دست نویس با او مرتبط باشم. دیدن ممیزها یک اتفاق خوب است. داوران کتاب باید دیده شوند. حتماً باید کسی را که به مقام بالای داور کتاب سال جمهوری اسلامی می رسد، ببینیم. چه دلیلی دارد که پنهان باشند؟ حتماً باید بیاید و از داورش دفاع کند. او از بیت‌العمل پول می گیرد و باید پاسخگو باشد. این خیلی روشن است. تا وقتی که ممیزی شفاف نشود، گرفتاری

خواهیم داشت. وقتی شفاف شد، خود آن ممیزها بیشتر از من نویسنده تلاش می کنند تا آئین ممیزی را شفاف کنند. ضمن این که به نظر من نهادهای تجدید نظر هم باید وجود داشته باشند. مجموعاً این شورای جدید التأمین را مثبت می دانم. این که عده‌ای باشند که بشود نزد آنان شکایت کرد، حتی اگر سودمند نباشد. ساختار امروزی تری است.

کمی درباره فضای فرهنگی یکی دو سال اخیر حرف بزنیم، فضایی که امثال آقای شجاعی هم از ترکش هایش در امان نیست. خود شما هم در کتاب آخرتان، اشاره‌ای دارید که همه می خواهند موضع بگیرد. این فضا چه تأثیری بر کار نویسندگی دارد؟

فضای سیاسی گاهی وقت‌ها به شکلی دچار انسداد می شود که سید مهدی شجاعی، وقتی به دغدغه همیشگی اش که اخلاق است، می آید و در فضای انتخاباتی راجع به موضوعی غیر اخلاقی، که دست کم امروز غیر اخلاقی بودن آن بر همه ثابت شده، اظهار نظر می کند و موضع می گیرد، یک آدم سیاسی در چه دردی که در پوستین فرهنگ افتاده است، به خودش حق می دهد که به او توهین کند. در یک چنین فضای به‌طور طبیعی، شرط عقل و احتیاط، سکوت است. شرایط و وزگار سخت یعنی همین سکوت. امروز ما هنوز دچار این شرایط سخت هستیم. متأسفانه وقتی فضایی وجود دارد که در آن یک آدم خیلی سیاسی اجازه پیدا کند به یک آدم خیلی فرهنگی توهین تند کند، به‌طور طبیعی آن آدم فرهنگ، ساکت می شود، برای این که دست کم او در فضای سیاسی منافع روشنی ندارد. این بزرگترین مشکل ماست، یعنی دچار انسداد سیاسی هستیم و در دوره انسداد سیاسی، چیزی نمی شود گفت. معنی اش این نیست که من نظر سیاسی یا حق تحلیل سیاسی ندارم.

در «جاستان کابلستان» بعضی‌ها به من انتقاد کردند که گفتمی سیاسی نیستم، اما تحلیل سیاسی کرده‌ای. این که گفتم من سیاسی نیستم به این معناست که نفع سیاسی ندارم و کسی که نفع سیاسی ندارد، به‌طور طبیعی در جلسات سیاسی شرکت نمی کند. اما می تواند نظر سیاسی داشته باشد. من نظر سیاسی دارم، اما شخص سیاسی نیستم. در جامعه سیاست زده هم چاره‌ای ندارم جز این که وقتی احساس خطر می کنم، راجع به آن صحبت کنم.

تأثیر این فضا بر نویسندگی و انگفتند، منظوری تأثیری

است که مانع از تولید خوب می شود.

بله، انسداد سیاسی باعث انسداد فرهنگی می شود، ولی به نظر من رسد اصل قصه، ما نویسندگان و اهالی فرهنگ هستیم که تلاش کافی نداریم. می دانم که انسداد سیاسی باعث می شود شما نتوانید حتی یک صفحه دلخواه بنویسید اما این راه هم می دانم که این انسداد، خیلی طولانی مدت نیست. فکر می کنم فضای فرهنگی، فضای عمیق تری است و می تواند در دل خودش زایش داشته باشد. ایراد اگر هست از ماست. در بعضی از صنایع فرهنگی، مثل سینما که زود بازده تر هستند، می شود این عدم نوازی را به چشم دید. در بعضی از چیزها، مثل ادبیات، احتمالاً اثر انسداد سیاسی تا چند سال بعد از این هم خواهد بود.

یک نکته مهم هم بگویم. در ایران، احساس انسداد سیاسی بیشتر از خود آن است. احساس استبداد بیش از استبداد است. یکی از دلایلش، رسانه‌هایی مثل رسانه ملی است. این‌ها احساس استبداد را بیشتر از آنچه وجود دارد در مردم ایجاد می کنند و این، خیلی خطرناک است. من کشورهایی بسیار مستبدی را دیده‌ام که در آن مردم احساس استبداد نمی کردند. سال پیش در روزهای برگزاری جام جهانی ۲۰۱۰ در آن کشور مستبد بودیم. از مردم که نتیجه بازی‌ها را می پرسیدیم، می گفتند فوتبال؟ جام جهانی؟ ببینید مردم را در چه فضایی نگاه داشته‌اند، اما مردم همین کشور می گفتند کشورشان بهشت روی زمین است.

چرا در فضای انسداد، ادبیات ایرانی به سمت تولید غیر رسمی نمی رود؟ اتفاقی که مثلاً در پراگ افتاد، چرا در اینجا رخ نمی دهد؟

نظامی که در پراگ حاکم بوده، روحش با استبداد دمیده شده بود. اصولاً هم تناقض و حشتناکی در آرمان‌ها و واقعیت‌های آن نظام نمی بینیم، اما ما تناقض زیاد می بینیم و می دانیم که فضای متناقض، نمی تواند فضای مستدامی باشد. بنابراین دلیل نمی بینیم راجع به این موضوع زیاد حرف بزنیم. ما می دانیم که آرمان‌های اصلی انقلاب اسلامی برای زندگی انسان متدین مسلمان در دنیای امروزی بوده و می فهمیم بعضی از اتفاقاتی که در ایران امروز می افتد، تلاش می کند که بگوید شما در ایران امروزی نیاید زندگی کنید، در ایران گذشته باید زندگی کنید. همه‌مان آن قدر صبر داریم و می توانیم صبر کنیم تا شکست این حرف را با چشم ببینیم. در این فضا، شما نمی خواهید برای این شکست زمان بنویسید، فو قش مقاله می نویسید. یعنی این فضا، مستدام نیست، اما فضایی که در پراگ بود، مستدام بود. دانش استبداد بود. حسن جمهوری اسلامی این است که ما هنوز با آرمان‌های انقلاب داریم جمهوری اسلامی را نقد می کنیم و این خیلی بالارزش است.

نوع حکومتی که امام خمینی در ذهن داشت، یا ظلم همبستگی ذاتی نداشت و برای همین راضی بود که وارد این حکومت شود.

خیلی از بزرگان دیگر مذهبی ما، مبارزه با شاه جزو آرمان‌هایشان بود، اما داشتن حکومت آرمان‌شان نبود. به همین دلیل هم هیچ ایده‌ای برای حکومت آینده در ذهنشان نبود. دلیلش هم

این بود که به هر حال، در ذات حکومت، ظلم را می دیدند. حاکم چاره‌ای ندارد به غیر از این که چشم کور کند و به باغل بیند و شانه سوراخ کند و ظلم کند برای این که حکومتش بماند. علما می گفتند که دلیل تسادد که من بالباس پیغمبر وارد این بازی شوم. امام خمینی به نظر من، این موضوع را مد نظر داشت که می توانیم حکومتی داشته باشیم که ظالم نباشد. برای این ادعا می شود نمونه‌های زیادی پیدا کرد؛ مثلاً چرا امام خمینی باید بیاید بین این همه کشور اسلامی، تقریباً خود خواسته سفر به پاریس را انتخاب کند؟ چرا وقتی به پاریس رفت، با امروزی‌ترین ابزار آن روز، یعنی رسانه و از مبارزه شد؟ چرا با امروزی‌ترین مدیوم قابل انتقالی که وجود داشت، یعنی یک نوار کاست، مبارزه‌اش

و ادامه داد؟ همه این هاشان می دهد که امام به شرایط روز بایند بود و می خواست برای دنیای مدرن حکومتی عادلانه بسازد. این که ما امروز بگویم در فسلان واقع، چاره ای جز پذیرفتن ساری با مردم نداریم، با ذات انقلاب اسلامی در تعارض است و فقط یک خطای حکومتی نیست. اصل مشروعیت جمهوری اسلامی ریه خطر می اندازند.

گفتید رسانه ملی بیشتر از واقعیت، به مردم حس انسداد سیاسی را منتقل می کند. منظور تان چیست؟

بله، رسانه ملی، احساس انسداد ریه مردم انتقال می دهد. در این باره اتفاقاً باید خیلی مصداقی صحبت کرد. صدوا سیما می که به دلیل موضع گیری سیاسی و لوی نادرست آقای شجریان، ربنای او را پخش نکند، دارد احساس انسداد در مردم ایجاد می کند. صدوا سیما باید به قدری ربنای شجریان را پخش کند که عده ای از مخالفان سیاسی آقای شجریان، تحصن کنند برای عدم پخش آن و عاقبت رئیس صدوا سیما بیاید و در دفاع بگوید که «رینا» ریطی به اظهارات سیاسی شجریان ندارد. به این صورت می شود احساس انسداد را از بین برد.

صدای سهیل محمودی در رادیو، صدای سیاسی نیست. صدایی است که بسیاری از تحصیل کرده های شب کار ما هر شب این صدا را گوش می کرده اند. این صدا که سیاسی نیست و اصلاً سهیل محمودی که در برنامه اش آدم سیاسی نبود. چرانیاید این صدا را ما بشنویم. باید تفکیک حیثیت کرد. شجریان اظهارات سیاسی دارد؟ عیبی ندارد، رسانه با اقتضات سیاسی اش هیچ کدام از این اظهارات را پخش نکند، اما ربنای شجریان که سیاسی نیست. ربنای شجریان یک خاطره ملی است، همان طور که رسانه یک امر ملی است. گپ و گفت شبانه سهیل محمودی یک گپ و گفت ملی است، برای این که می تواند با سلاقی مختلف از شعر صحبت کند و از هنر تمجید کند. این یک امر یارزش است. این صدا را نباید مسدود کرد. مسدود کردن این صدا، احساس انسداد سیاسی در مملکت ایجاد می کند. اصل قصه این است. نباید از کتاب بترسیم. چرا در صدوا سیما هیچ وقت کتاب، معرفی نمی شود؟ چرا هر وقت ما می رویم سراغ کتاب، باید کتاب های یاستوریزه ای باشند که از هزار کانال رد شده اند و مؤلفشان هم ربق رحمت را سبر کشیده باشند؟ به نظرم می آید صدوا سیما شاید مهم ترین رکن در ایجاد احساس انسداد سیاسی بعد از انتخابات بوده است.

این شرایط، دغدغه ای برای نوشتن در شما ایجاد نکرده؟

این روزها دارم روی قیدار کار می کنم. قیدار در فضای تهران قدیم می گذرد و موضوع آن، آئین جوانمردی و فتوت است. آئین متروک روزگار ما. من فکر می کنم بسیاری از وقایع سیاسی اخیر را فقط با جوانمردی می شود حل کرد و بسیاری از نا کارآمدی های ما به دلیل نا جوانمردی ماست بر این کنسانی که خدمت کرده بودند. یعنی اگر ما این آئین جوانمردی را تشرک نمی کردیم، مملکت مان قطعاً فضای بهتری داشت. فکر می کنم به یک معنا، برای اهل سیاست مان نمی شود هیچ فتوت نامه ای نوشت. سیاست مردان ما از فضای جوانمردی و فتوت، که در حقیقت شکل دهنده فرهنگ ایرانی است، بسیار دورند و نیست شان با جوانمردی تعریف نشده.

از کدام به کدام می رسید؟ داستان را می نویسید که دغدغه سیاسی را تعریف کنید یا نا جوانمردی و انسان می دهید تا بگوید که شبیه فضای امروز است.

نه، من در داستان این کار را نمی کنم. این کار، مقاله است. فقط می خواهم از آئین متروک جوانمردی بگویم. برای همین به تهران قدیم رفته ام که خیلی وارد این فضا نشوم. این بحث سیاست مداران، و ربطی به زمان ندارد. به گمان من، نسل جدید سیاست مداران ایرانی، خاصه از دهه هشتاد، به هیچ عنوان شخصیت قوی و با نیات ندارند. ما امروز قلم سناز جهانی داریم، شاعر جهانی داریم، نویسنده در تراز ملی داریم، علی دایی را داریم در ابعاد درجه یک فوتبال جهان. اما سیاست مداری در این ترازها نداریم. سیاست مداران ما متأسفانه الگوری روشنی برای پیشرفت مملکت در ذهن ندارند و مدام مشغول دور در جاهای

سیاسی هستند. من هم شاید به آیت الله هاشمی رفسنجانی نقد داشته باشم، اما از استاندار آقای هاشمی که تارو ز آخر استاندار او بود، نمی پذیرم که بیاید و دوره او را نقد کند. اگر این استاندار یک روز مانده به پایان دوره ریاست جمهوری آقای هاشمی از کارش استعفا می داد، به او حق می دادم تا پایان عمر رکنیک ترین الفاظ را نسبت به هاشمی به کار برد. همین طور که امروز به دور و بری های آقای احمدی نژاد نمی توانم اجازه دهم که مانند ساکه او را نقد می کنیم، نقدش کنند. آنها در شرایطی که همه انتقاد داشتند به آقای احمدی نژاد، روش و منش او را پذیرفتند بنابر این امروز حق ندارند به او مثلاً به دلیل نوع بر کناری شان، بتازند. این نشان می دهد که اخلاق سیاست مدارهای ما به نسبت سایر صنوف پایین تر است. در اهل فرهنگ مان از این جور تغییرات ناگهانی نمی بینیم مگر در کسانی که باز نخواهند سیاسی باشند. یعنی نسبت فلان هنرمند یا هنرمندی دیگر به این راحتی ها تغییر پیدا نمی کند. یکسری اعتقادات دارد و بر آن ها، هر چند غلط، پایمردی می کنند و پای حرفش می ایستند. متأسفانه در سیاست مداران ما، امروز این بر نیب وجود ندارد. سیاست مداران ما با هر مقیاسی که بسنجیم از سایر صنوف پایین تر هستند و این اتفاق بسیار بدی است. وزیر امور خارجه فلان کشور را که تز دکترایش در مورد پایبندی به دین در دنیای مدرن با محوریت کشورش است و این تز هم اکنون کتاب شده است، مقایسه کنید با سیاست مداران می کتاب ما!

نکته دیگری که مخصوص فضای امروز است، این است که ما با همان بلاهتی که روزی آقای احمدی نژاد را بالاتر از جایگاه خودش می نشانیدیم، امروز هم داریم ایشان را پایین تر از جایگاهش می نشانیم. احمدی نژاد به عنوان یک سیاست ورز طالب قدرت، کمترین تغییرات را داشته است. نوع نگاه او به سیاست به هیچ عنوان آرمان گرایانه نبوده است که بگویم تغییر کرده است یا منحرف شده است. روزی در ابتدای دولت می خواست تعطیلات نوروز ریه شیوه سلف تبلیغاتی آن روز هایش، مرحوم شهید رجایی، پنج روزه کند و امروز نوروز را هدیسه ایرانی به امام زمان می دانند. اتفاقاً من در این در عبارت، تناقض نمی بینم. چون ایشان در یک دستگاه فکری و منطقی صحبت نکرده

است. حفظ قدرت سیاسی آن روز اقتضاتی داشته، امروز هم اقتضاتی. دقیقاً مثل تمجید ایشان از آیت الله هاشمی در سفر استانی به اردبیل و تخریب همان آقای هاشمی در مناظره ها، این شان سیاست ورزی مثل احمدی نژاد است. تغییر در احمدی نژاد نیست. تغییر در گروهی است که دیروز رأی او را مورد تأیید امام زمان می دانستند و امروز او را مشترک بالله می دانند. تغییر مال این آدم هاست که موضوعی غیر مقدس مثل این جور سیاست ورزی هارا پیوند می زند با مقدسات. چه در روزگار بالا کشیدنش و چه امروز در روزگار پایین کشیدنش. اتفاقاً بسیاری از اموری که امروز به

احمدی نژاد نسبت می دهیم، حقش نیست.

مثلاً جریان انحرافی؟

اجازه دهید صادقانه عرض کنم که من اصلاً جریان انحرافی را نمی شناسم. ما دو جریان داشته ایم. جریانی موافق آقای احمدی نژاد

و جریانی مخالف آقای احمدی نژاد. این دو جریان، به هیچ عنوان دو قطب هم نبوده اند. غفلت رسانه و زیرکی احمدی نژاد و البته لجابست بیجای بعضی از مخالفان او، این فضا را در انتخابات ۸۸ دو قطبی کرد. بسیاری از موافقان انقلاب اسلامی و دوستان آن رهن، جزو جریان مخالف احمدی نژاد بوده اند. حالا اما در میان جریان موافق احمدی نژاد، عده ای بعد از شش سال متوجه شده اند که مسیر را اشتباه رفته اند. جرأت اعتراف به اشتباه ندارند، برای همین جریان انحرافی را البداع کرده اند تا در حقیقت، تصمیم شان را توجیه کنند.

فضای ما متأسفانه، فضای هیچانی است و در این فضای هیچانی به طور طبیعی، نسلی را پرورش می دهیم که عصبی است. این نسل از من می خواهد که موضع گیری ام را با ساعت خبرگزاری فارس تغییر دهم. من نمی توانم این کار را بکنم. من مخالف آقای احمدی نژاد بودم و هنوز هم هستم، اما احساس می کنم اتفاقاً همین دوستان امروز بیش از حقیقت امر دارند نسبت به آقای احمدی نژاد انتقاد می کنند. نه، او چیزهای مثبتی داشته که باید آن ها را هم ببینیم. این که فکر کنیم آقای مشایی به تازگی از سیاره ای دیگر ما موریت گرفته است، قلب و واقعیت است. امثال ایشان از همان ابتدا، کنار دولت و اصلاً خود دولت بوده اند. من در زمان شهرداری احمدی نژاد متن آواز دگی را نوشته بودم. این ها، مطالب تازه ای نیست. مدافعان شورمند و سیاسی ایشان هم به این امور جاهل نبوده اند. این که می گویم و وظیفه روشنفکر بیان حقیقت مکتوم است، یعنی همین. یعنی باید در جایگاه اعتدال باشیم و این جایگاه اعتدال است که الان فراموش شده.

همه این ها را در کار جدیدتان می بینیم؟

حالا دارم قصه می نویسم، ولی معلوم نیست این ها چقدر در بیاید. می دانید که در فرآیند خلق نمی توان این را خیلی دقیق گفت. فعلاً از این کادر و چارچوب خوشم آمده است، حرف های داشتم راجع به این موضوع که باید ارتباط شان با هم را پیدا کنم. در این زمان، شخصیت اولم قیدار است که دارم می سازم. سه فصل آن را نوشته ام و فعلاً مشغول کار روی آنم.

www.00397.com